



نادر شهریوری (مدقی)

سقراط بر این باور بود که ذات کمدی و تراژدی یکی است. در وهله نخست این باور عجیب به‌نظر می‌رسد، حتی اریستوفان کمدی‌نویس مشهور یونانی و از شاگردان سقراط نیز نمی‌توانست دریافت که کمدی‌هایش می‌تواند ترازیک باشد. بعدها چخوف این استدلال سقراطی درباره یگانگی نهانی درام تراژدی و کمدی را به بهترین شکل در نمایش‌ها و داستان‌های خود نشان می‌دهد. از نظر چخوف زندگی به همان اندازه که غم‌انگیز است، خنده‌دار نیز است و هرگاه عمیق‌تر شویم درمی‌یابیم که درنهایت فرم تراژدی بدون وجود طنزی مستقیم در آن ممکن نیست. چخوف استاد نمایش طنز در زندگی روزمره است. زندگی‌ای که چخوف آن را توصیف می‌کند، زندگی ساده‌ای است که همه آن را تجربه کرده و می‌کنند. زندگی‌ای چنان ساده که در آن نه قهرمانی وجود دارد، نه تجربه‌ای طوفانی و نه اتفاق تکان‌دهنده‌ای که احیاناً احساسی را شدیداً برانگیزاند.
بااین‌حال در درون همین زندگی، به تعبیر چخوف، ارتشی از آدم‌ها وجود دارند که با تجربه‌هایی مشابه، تجربه‌های متفاوت و گاه متضاد زندگی را نمایان می‌سازند. شخصیت‌های چخوفی عمدتاً بیانگر درمادنگی و استیصال‌اند. شاید از آن‌رو که چخوف زندگی را در اساس نوعی استیصال می‌پندارد اما این به هیچ‌رو از طنز و کمدی نهفته در آن نمی‌کاهد، اساساً از نظر چخوف موقعیت‌های استیصال می‌توانند عمیقاً خنده‌دار باشند. گویانکه غم‌انگیزی کمدی نیز هیچ کمتر از تراژدی نیست.

نمایشنامه «دایی وانیا»، نمونه‌ای از ایده سقراطی یگانگی درام تراژدی و کمدی است. وانیا که مدت‌ها فریب رُست‌های شوهرخواهر خود پروفسور الکساندر سربریاکوف را خورده بود تنها در آخر کار درمی‌یابد که تا چه حد افعال شده است. پروفسور که به واسطه تلاش شبانه‌روزی همسر مرحومش و همین‌طور برادر همسرش وانیا صاحب موقعیت، مکتب و رفاه شده است کماکان می‌خواهد زندگی بی‌دغدغه‌اش را به ازای جان‌کندن دیگران ادامه دهد. وی که در لفاظی به طولانی دارد می‌خواهد اطرافیان را مرعوب استدلال‌های علمی و شان علمی خود کند. سربریاکوف با این کار فی‌الواقع می‌خواهد نوعی فانتزی از خود ارائه دهد و از آن پس تمامی تلاّش‌ش این می‌شود که به فانتزی‌اش خنده‌های وارد نیابد. فانتزی پروفسور همچون تمام فانتزی‌ها شانی است غیرواقعی که او از خود ارائه می‌دهد.

چخوف با خلق شخصیت پروفسور سربریاکوف نمونه‌ای تیبیک از زرنگی ریشه‌دار روسی ارائه می‌دهد که فزآورده مناسبات دنیای جدید است. این نمونه اجتماعی که عمداً در املاک اعیانی دور از مسکو و پترزبورگ امکان ترک‌تازی می‌یابد و نمونه‌های آن را در آثار گنجاروف و گوگول و دیگر نوشته‌های چخوف پیدا می‌کنیم به تنها چیزی که توجه می‌کند منافع شخصی خود است. سربریاکوف نمونه‌ای به اصطلاح «علمی» از چنین تیبی است که دقیقاً می‌داند چه می‌خواهد. پروفسور بعد از فوت همسر وفادارش تصمیم به ازدواج مجدد می‌گیرد اما نه با زنی در سن‌وسال خود بلکه با دختری جوان و زیبا به نام یلنا که از مسکو به آتجا آمده است. یلنا که از قضا مورد عشق شدید وانیا و همین‌طور دکتر آستروف قرار دارد درنهایت فریب «فانتزی» پروفسور را می‌خورد و عشق صنعتی پروفسور جای عشق واقعی را می‌گیرد. بعدها خود یلنا نیز درمی‌یابد که احساساتش نسبت به پروفسور نه برخاسته از عشقی واقعی بلکه متأثر از نمایش‌های دانشمندمانه پروفسور بوده است، یلنا این را به سونیا

ترجمه‌هایی دیگر از چخوف

چخوف از محبوب‌ترین نویسندگان خارجی در ایران است و ترجمه‌های مکرر و با‌زچاپ‌های متعدد از آثار او در چند دهه اخیر نشان‌دهنده میزان محبوبیت او در ایران است. صادق هدایت از اولین کسانی بود که به سراغ ترجمه چخوف رفت و داستانی از او را به فارسی برگرداند. بعد از آن، مترجمان متعددی به سراغ ترجمه چخوف رفتند و برخی از آثار او تاکنون با چند ترجمه مختلف در ایران منتشر شده است. داستان‌ها و نمایشنامه‌های چخوف از زبان‌های مختلف به فارسی ترجمه شده‌اند و البته سروژ استپانیان مجموعه آثار چخوف را از زبان اصلی بازگردانده است. چخوف نویسنده‌ای جهانی است و آثار او نه‌فقط در ایران بلکه در تمام جهان چاپ می‌شود اما تعداد ترجمه‌هایی که از آثار او به فارسی درآمده‌اند نشان می‌دهد که چخوف در ایران با اقبالی بیشتر از دیگر نویسندگان روبرو بوده و داستان‌ها و نمایشنامه‌های او همچنان جذابیت خود را برای مترجمان و ناشران و خوانندگان حفظ کرده‌اند. به‌تازگی نیز چهار نمایشنامه چخوف با ترجمه پرویز شهدی در انتشارات کتاب‌پارسه منتشر شده است. شهدی که پیش از این هم آثار دیگری از ادبیات روسیه به فارسی ترجمه کرده بود، این‌بار به سراغ نمایشنامه‌های چخوف رفته و تاکنون چهار نمایشنامه بلند این نویسنده با ترجمه او منتشر شده‌اند. «مرغ دریایی»، «باغ آلبالو»، «دایی وانیا» و «وحشی» عنوان این چهار نمایشنامه است. چخوف روایت‌گر دوره‌ای حساس از تاریخ روسیه است که در آن نظم سابق رو به زوال است و او را از اولین کسانی می‌دانند که نشانه‌های این فروپاشی را در آثارش بازتاب داد. هرچند که در همان زمان عده‌ای چخوف را محافظه‌کار و فاقد موضوع می‌دانستند، اما او با



شکل‌های زندگی: به بهانه انتشار مجدد نمایشنامه‌های چخوف طنزای زندگی

دختر همسر خود، پروفسور سربریاکوف، می‌گوید: «... دانشمندی و شهرت او مرا جلب کرد. احساس من عشق نبود، می‌فهمم، صنعتی بود.»^۱ شکست عشقی اگرچه برای وانیا مهم و حتی مهم‌ترین واقعه زندگی‌اش به شمار می‌رود اما این تمام ناکامی‌های وانیا نیست. وانیا در چهل‌وهفت‌سالگی درمی‌یابد که در زندگی‌اش به هیچ‌جا نرسیده است، او نه‌تنها یلنا را از دست داده بلکه آرزوها و آ‌رمان‌های دیگرش نیز تماماً بر باد رفته است. پاییان نمایش درماندگی و پشیمانی است که وانیا را فرامی‌گیرد. وانیا با خود می‌اندیشد که اگر عمرش را به پای پروفسور چنین میان‌مایه و خودخواه تلف نکرده بود چه‌بسا می‌توانست به جای پروفسور همسر یلنا شده باشد و حتی می‌توانست به خاطر استعدادش در سطح بزرگان اندیشه و ادب قرار گیرد.

«وونیتسکی (وانیا): زندگی‌ام تباه شد... من استعداد داشتم، شهامت داشتم، من صاحب هوش و فراست بودم، اگر زندگی عادی کرده بودم ممکن بود شوینهاور بشوم داستایوسکی بشوم... دارم مثل آدم‌های ابله حرف می‌زنم. دارم دیوانه می‌شوم مادر، درمادماند، نمی‌دانم چه کنم، مادر!»^۲

وانیا مستاصل است. او پروفسور را عامل نابودی زندگی خویش می‌داند و تصمیم می‌گیرد او را بکشد. وانیا بیش خود می‌اندیشد که کشتن پروفسور لاقل به قلب رنجور و پاره‌پارداش التیام می‌بخشد. اما در اینجا نیز بخت با او همراه نیست. وانیا، پروفسور را در حین انجام عمل سوءقصد کم می‌کند. اما اگر وانیا پروفسور

ترجمه‌هایی دیگر از چخوف

نگاهی تیزبین و حساس تصویری از زمانه‌اش را در داستان‌ها و نمایشنامه‌هایش نشان می‌داد. چخوف معمولاً در آثارش به روایت زندگی مردمان عادی جامعه می‌پردازد و ازقضا همین موضوع یکی از دلایل مخالفت برخی منتقدان با آثار او بود. چخوف در آخرین نمایشنامه‌اش، «باغ آلبالو»، به‌نوعی تصویری از آینده روسیه به دست داده و خطی بر دوران قدیم کشیده است. در پایان «باغ آلبالو»، آنیا می‌گوید «خداحافظ، خانه عزیز! خداحافظ زندگی گذشته»؛ و تروفیموف می‌گوید «سلام به زندگی جدید!». آن‌ها خانه و زندگی قدیمی را ترک می‌کنند و فیرس در دیالوگ پایانی نمایشنامه می‌گوید: «در قفل است، همه رفته‌اند... عیبی ندارد... همین‌جا استراحت می‌کنم... مطمئناً لنوئید آندری‌بویچ پوستینش را نبرده است... با بارانی از این‌جا رفت... مرا بگو که از او غفلت کردم... هنوز خیلی جوان است. این هم از زندگی‌ام که گذشت، انکار هرگز زندگی نکرده‌ام. کمی می‌خواهم... دیگر بنیه‌ای برای نمانده، هیچ چیز، هیچ چیز برایت نمانده... برو به کارت، دست‌وپاجلفتی...». توضیح آخر نمایشنامه نیز چنین است: «دراز کشیده بی‌حرکت می‌ماند. از دور، صدایی، انکار از آسمان بیاید، صدای طنابی که باره شود، صدایی غم‌انگیز که رفته‌رفته خاموش می‌شود،



نمی‌آید. «باغ آلبالو» نمایش‌نامه‌ای رئالیستی است که مشابه وقایع آن ممکن است در زندگی روزانه همه رخ دهد. مادام رانوسکی صاحب ملکی که باغ آلبالوی آن بسیار پرآوازه است بعد از پنج سال زندگی در خارج از روسیه به سر املاک خود بازمی‌گردد و متوجه می‌شود که باغ آلبالوی پرآوازه‌اش به گرو رفته و به حراج گذارده می‌شود. مادام رانوسکی که به خاطر ولخرجی‌هایش دیگر پولی ندارد تا مانع از‌دست‌دادن باغ آلبالو شود، رتق‌وفتق امور را به لوپاخین، رعیت سابق خود، می‌سپارد. لوپاخین، کشاورز اینک بازرگان‌شده در جلیقه سفید و کفش‌های خرمایی روشن، نمونه استحاله‌یافته زنگ روسی است که چخوف ارانه می‌دهد. لوپاخین که از قبل موقعیت باغ آلبالو را دریافته درصدد است با خریدن آن، درخت‌های پسرآوازه‌اش را قطعه‌قطعه کند تا در آن ولایهائی تابستانی به قطعائی کوچک‌تر بسازد. درنهایت نیز مادام رانوسکی پیشنهاد لوپاخین را می‌پذیرد بی‌آنکه درباره کم‌وکیف آن تحقیق کند. در این شرایط لوپاخین صاحب املاک ارباب سابق خود می‌شود. واریا- دخترخوانده مادام رانوسکی- که زمانی صومعه‌نشین‌شده را بر اظهار عشق به لوپاخین ترجیح می‌داد به انتظار پیشنهاد ازدواج لوپاخین می‌ماند اما لوپاخین به واریا فکر نمی‌کند. مادام رانوسکی واسطه می‌شود و علایق پیشین لوپاخین به واریا را به وی یادآوری می‌کند.

«مادام رانوسکی: فکر می‌کردم واریا زن شما می‌شود، قرائن هم این‌طور نشان می‌داد که شما دوتا زن و شوهر هم می‌شوید. او شما را دوست دارد. شما هم از او خوشتان می‌آید و من تعجب می‌کنم که شما طوری با هم تا می‌کنید که انکار از هم رم می‌کنید. لوپاخین: من خودم هم نمی‌فهمم، راستش را بخواهید خیلی عجیب به نظر می‌آید. اگر هنوز هم وقت باقی است من حالا هم راضی‌ام و حرفی ندارم، بگذارید کلک کار را بکنیم و راحت بشویم اما بدون شما من نمی‌توانم از او خواستگاری بکنم.»^۳ اگرچه مادام رانوسکی آن دورا تنها می‌گذارد تا درباره ازدواج صحبت کند اما آنها در تنهایی جز ده، دوازده جمله کوتاه بی‌ربط، درباره آب و هوا و سردی آن سال چیز دیگری نمی‌گویند. لحظه به گونه‌ای سریع سیری می‌شود و هنگامی که صدایی لوپاخین را از بیرون فرا می‌خواند او شتابان می‌رود مثل اینکه از مدتی پیش در انتظار این صدا بود. لوپاخین سرانجام از خواستگاری طفره می‌رود و آنها ازدواج نمی‌کنند و واریا به‌ناچار خدمتکار می‌شود.

«باغ آلبالو پایانی که توام با اوج‌گیری باشد ندارد، ملک فروخته شده است، خردبار ملک رعیت سابق لوپاخین است و صاحبان ملک حالا باید ملکشان را ترک کنند و بروند بنابراین تمامی مواد و مصالح لازم برای اوجی ترازیک مهیا و فراهم است اما چنین اوجی هرگز پیش نمی‌آید.»^۴ اگرچه موضوع «باغ آلبالو» می‌تواند ترازیک باشد اما اوج ترازیک پیش نمی‌آید، زیرا آدم‌های نمایش و در راسشان مادام رانوسکی موقعیت را ترازیک نمی‌بینند. آنان در قبال از‌دست‌دادن املاک و زندگی‌های خود چنان‌که انتظار می‌رود واکنش نشان نمی‌دهند و به دنبال دل‌مشغولی‌های خود می‌روند. دل‌مشغولی‌های «لحظه‌ای» که به هیچ هدف و غایتی منتهی نمی‌شود. موقعیت ترازیک – کمدی «باغ آلبالو» آن است که «کودک» به موقعیت «بزرگسال» قرار گرفته است.

پی‌نوشت‌ها:

• مقصود از کودک، خلق‌و‌خوی کودکی است. جز این در داستان‌ها و نمایش‌های چخوف کودک وجود ندارد زیرا چخوف نیازی به کودک ندارد. بیشتر شخصیت‌های داستان‌های وی کودکانی واقعی‌اند.

۱، ۲، ۳، ۴- دایی وانیا، چخوف. از نمایش‌نامه‌های چخوف
۵) چخوف، وینر، خشایار دیهیمی

ترجمه‌هایی دیگر از چخوف

به گوش می‌رسد، بعد سکوت کامل؛ فقط صدای تیر که در آن دورها در باغ به تنه درخت‌ها می‌خورد شنیده می‌شود.» چخوف در غالب نمایشنامه‌ها و داستان‌هایش صدای مردم عادی را بازتاب می‌دهد و به طبقات فرودست توجه دارد. نوعی سادگی عامدانه در آثار چخوف وجود دارد و البته در پشت سادگی لابه‌لایی دیگر نهفته‌اند و تاکنون درباره این هزارتوی نهفته در آثار او تفسیرها و نقدهای زیادی نوشته شده است. «مرغ دریایی» نیز در میان آثار چخوف جایگاهی مهم دارد. «مرغ دریایی» نیز پیش‌تر و از جمله توسط کامران فانی به فارسی ترجمه شده بود. این نمایشنامه اولین‌یا دست‌مک‌از اولین ترجمه‌های فانی است. «مرغ دریایی» اثری است که بخشی از شهرت چخوف به‌واسطه انتشار آن به دست آمد و همچنین اثری است که می‌توان ایده‌های چخوف درباره ادبیات و هنر را در آن جست. تریلف این نمایشنامه، مردی جوان است که عاشق دختری جوان به نام نینا شده که فرزند ملاکی بازنشسته است. تریلف نمایشنامه‌ای عجیب نوشته و می‌خواهد آن را اجرا کند اما با شمعات مادرش، که هنرپیشه است، مواجه می‌شود و شکست می‌خورد. نینا نیز به تئاتر و بازیگری علاقه دارد. رابطه تریلف و نینا به شکست می‌انجامد و در آخر تریلف خودکشی می‌کند. در یکی از دیالوگ‌های نینا می‌خوانیم:

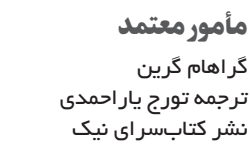
«چیزی نیست، آرامم می‌کند... دو سال است که گریه نکرده‌ام. دیشب دیروقت رقص توی باغ بنیمن صحنه تئاترمان هنوز سرچایش هست یا نه... هنوز پابر جاست، چشمم که به آن افتاد پس از دو سال گریه‌ام گرفت، گریه تسلایم داد، قلمب آرام شد. می‌بینی، دیگر گریه نمی‌کنم... پس تو یک‌با نویسنده شده‌ای... تو نویسنده و من بازیگر... هردو گرفتار گرداب... در گذشته مثل بچه‌ها شاد و بانشاط بودم، صبح که بیدار می‌شدم، می‌زدم زیر آواز، دوستم داشتم و در رویای شهرت و افتخار بودم و حالا؟ فردا، صبح زود با قطار درجه سه می‌روم به پلنس، هم‌کوبه با روستایی‌ها؛ در پلنس، بازرگان‌های پولدار با تمجیدها و اظهار محبت‌شان به ستوهم می‌آورند. زندگی بی‌رحم و خشن است.» چخوف در نمایشنامه «دایی وانیا»، مثل برخی دیگر از آثارش، به روایت ملال و ابتذال نهفته در زندگی پرداخته است و زوال زمانه خودش را به تصویر کشیده است. در دیالوگ پایانی نمایشنامه از قول سونیا می‌خوانیم: «چند می‌شود کرد، باید به زندگی ادامه دهیم. زندگی خواهم کرد، دایی وانیا. روزهای بی‌شماری را باید پشت‌سر بگذاریم و شب‌هایی تمام‌نشدنی، و با صبر و شکیبایی آن‌چه را سرنوشت برای‌مان رقم زده تحمل می‌کنیم. از حالا تا موقعی که بمیریم برای دیگران کار می‌کنیم، بعدی‌شان استراحت، وقتی هم که عمرمان به‌سر آمد، بدون هیچ شکر و شکایتی می‌رویم. در دنیای دیگر خواهیم گفت: در آن دنیا خیلی رنج برده‌ایم، با تیره‌روزی زندگی کرده‌ایم و خداوند به ما رحم خواهد کرد. آن‌وقت دایی جان، دایی عزیزم، زندگی زیبا، شاد و کاملی برای‌مان آغاز خواهد شد، از آن لذت می‌بریم، به رنج‌های کنونی‌مان لبخندی ترحم‌آمیز می‌زنیم و تا ابد استراحت می‌کنیم.».

ادبیات

عطف

تک‌وتنها در معرض خطر

گراهام گرین نویسنده‌ای بود با زندگی پرمجرا. نویسنده‌ای که در بسیاری از رخدادهای مهم زمانه‌اش حاضر و ناظر بود. رمان‌های او پرماجرا و درعین‌حال تامل‌انگیزند. کابریل کارسیا مارکز در مقاله‌ای درباره جایزه نوبل و برندگان آن می‌گوید که همواره یکی از افسوس‌هایش این است که چرا گراهام گرین نوبل ادبیات را نبرده است. «مأمور معتمد» رمانی است از گراهام گرین به ترجمه توجرح یاراحمدی. ترجمه یاراحمدی از این رمان بار اول سال‌ها پیش به چاپ رسیده بود، اما این ترجمه امسال نیک منتشر شده است. رمان «مأمور معتمد»، داستان مرد میانسالی است که برای نجات کشورش که در جنگ داخلی به‌سر می‌برد از سوی دولت مأمور شده تا برای بستن قرارداد با معدن زغال‌سنگی به انگلستان سفر کند. از طرف دیگر شورشیان فردی را مأمور می‌کنند تا مانع بستن این قرارداد شود و خود قرارداد خریدی با صاحبان معدن زغال‌سنگ منعقد کند. دراین‌میان شخصیت اصلی داستان مورد بی‌اعتمادی و بدگمانی هم‌وطنان و همه کسانی قرار می‌گیرد که با آنها روبه‌رو می‌شود. «مأمور معتمد» رمانی پرکشش و مهیج در ژانر جاسوسی و جنایی است. گراهام گرین اما نویسنده‌ای نیست که با ایجاد تعلیق و کشش، صرفاً سرگرم‌کردن خواننده را مدنظر داشته باشد. او در این رمان نیز همچون بسیاری از آثار دیگرش، دغدغه‌های انسانی و اخلاقی خود را در دل داستانی پرکشش و جذاب و سرگرم‌کننده تعبیه کرده است و به تنهایی انسانی پرداخته است که در جهانی موحش و عاری از فضیلت‌های اخلاقی گرفتار شده. چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی این رمان آمده «در خلال داستانی که رویه سطحی



آن حاکی از ماجراهای بسیار است، گراهام گرین در لایه زیرین داستان به مفاهیمی از قبیل صداقت، اعتبار، اعتماد و اثبات می‌پردازد و نشان می‌دهد که در جهانی غرق در دروغ و ریا، دشوار است، ولی می‌توان پاینده فضیلت‌های بود که انسان را از همه جهان‌پیرامونش متمایز و متعین می‌سازد.» مأمور معتمد، رمانی است در چهار بخش با عنوان‌های «شکار»، «شکارگر»، «آخرین تیر ترکش» و «پایان کار».

آنچه می‌خوانید سطرهایی است از بخش اول این رمان با عنوان شکار: «... زمان به کندی می‌گذشت. د. آن را به حساب استراحت می‌گذاشت. بعد از چندی از توی راهرو دیگر صدایی نیامد؛ دخترک نتوانسته بود گردگیری را از آن بیشتر کش بدهد. قرار بگیرد چه اتفاقی می‌افتد؟ انسان معاصر در شکستگی‌های دوران مدرن زندگی می‌کند، از تاریخ را پیوسته و مداوم نمی‌بیند، انسان متفکر معاصر در این شکست‌ها و گسست‌ها می‌ماند و متوقف می‌شود و از آن نمی‌گذرد. بدیو نیز نظرگاهی مشابه دارد. کامین بر این عقیده است که انسان معاصر در تاریکی‌های دوران خود در جست‌وجوی نور است، همچنین او در روشنایی‌های دوران، تاریکی می‌جوید. نقد کانت از نظرگاه آدورنو از در همین‌جا صورت می‌یابد. اگر جامعه‌ای عصر روشنگری را به‌انجام رسانده باشد بتواند تاریکی‌ها را نیز دریابد. آدورنو در روش‌شنایی تاریکی دیده است.»
مهرآیین مبانی زیاشناسی از نظرگاه آدورنو را نیز چنین تشریح کرد: «استلی کورن گلد معتقد است که آدورنو فهم درستی از کافکا ندارد. به‌اعتقاد او بررسی آثار یک نویسنده در ستر فرهنگی و اجتماعی دوران او نادرست است. او بر ایده گنوسی (تعالی‌بخشی به انسان در پی نابودی) نزد کافکا تأکید دارد. آدورنو استقلال متن ادبی، زیبایی‌شناسی آن و خودبودن نویسنده را در‌خو نقدیر می‌داند اما بر این عقیده است که نویسنده صرف یک ایده گنوسی خود را نابود نمی‌کند. از نگاه او رویکرد کافکا در آثارش ریشه‌ای تاریخی دارد، ازاین‌رو در رویارویی با آن‌ها باید چون یک جامعه‌شناس برخورد کرد. ضرورت خودپروان‌گری ادبی از‌سوی نویسنده ضرورت تاریخی است و از بیرون عارض می‌شود. آدورنو می‌کوشد از حیث زیاشناسی بین ایده گنوسی و شرایط تاریخی جامعه پیوند برقرار کند و از ایده الیسم کانتی در نقد ادبی فاصله بگیرد.»

گزارش

گزارش نشست نقدوبررسی کتاب

«یادداشت‌هایی درباره‌ی کافکا» آدورنو

درخشش فاجعه

هادی مشهدی، کتاب «یادداشت‌هایی درباره‌ی کافکا» نوشته آدورنو به‌همت نشر آگاه منتشر شده است، این کتاب برگردانده سعید رضوانی است. در یادداشت‌هایی درباره‌ی کافکا، نه یادداشت گنجانده شده که در یازده‌سال نوشته شده‌اند. مترجم بر این عقیده است که این امر موجب گسستگی در برخی مباحث و بروز برخی تناقضات در آرای متفکر شده است. او در مقدمه خود برخی از آن‌ها را برشمرده و تشریح کرده است. سه‌شنبه دوازدهم بهمن‌ماه، سعید رضوانی و مصطفی مهرآیین در نشست هفتگی شهرکتاب به نقد و بررسی این کتاب پرداختند.

آدورنو و تفسیر این جهانی از کافکا

رضوانی با تشریح ساختار نظرگاه‌های انتقادی آدورنو و جایگاه آن در نقد کافکا گفت: «بیش از نوشتن این اثر تفسیر این جهانی و غیرمذهبی از متن کافکا وجود نداشت؛ مفسران اولیه متون کافکا، او را به‌عنوان نویسنده‌ای مذهبی معرفی کرده‌اند؛ حتا او را به سه‌ویونیسم و جنبش‌های افراطی جامعه یهودیان اروپا منتسب کرده‌اند. منتقدان کافکا رفته‌رفته از این تعبیر فاصله گرفتند، اما سرآخر نتوانستند تفسیری کاملاً غیرمذهبی از آثار کافکا ارائه دهند. حتا والتر بنیامین، از متفکران اصلی مکتب فرانکفورت و جنبش چپ آلمان نیز در این دسته جای می‌گیرد.» آدورنو اولین مفسری است که تفسیری این جهانی از آثار کافکا در انداخته است؛ «شاید حتا بتوان آرای آدورنو را از این حیث قدری افراطی نیز دانست. نمی‌توان ارتباط کافکا با الهیات دیالکتیک را کاملاً نادیده انگاشت. از متون کافکا و اشارات برون‌متنی، ارتباط پادشده برمی‌آید. آن چنان‌که در نگاه به یادداشت‌ها و نامه‌های کافکا می‌توان نظرگاه مثبت او درباره آرای کی‌پر کلگار در دریافت. انکار صددرصد این رویکرد از سوی آدورنو خیلی مبتنی بر مستندات نیست» رضوانی با تأکید بر اهمیت یادداشت‌های آدورنو در گستره کافکاشناسی تأکید کرد: «رویکرد آدورنو راه را بر تفسیرهای این جهانی از آثار کافکا گشود. این کتاب از نه متن کوتاه (کوتاه‌تر از مقاله) تشکیل شده است، آدورنو خود این یادداشت‌ها را در مجموعه‌ای گرد آورد که بعدها در مجموعه‌آثار او نیز (در قالب نه یادداشت پیوسته) چاپ شده‌اند. این یادداشت‌ها طی بازه‌ای یازده‌ساله (۱۹۴۲ تا ۱۹۵۳) پدید آمده‌اند. این عملی است که می‌تواند موجب بروز گسستگی در متن بشود. متنی که در یازده سال تولید و خلق می‌شود طبعاً در جهات مختلف دچار گسستگی می‌شود. باید در نظر داشت فردی چون آدورنو که در تعامل دائمی با پیرامون خود است طبعاً به تغییر در نظرگاه‌ها و عقاید دچار خواهد شد. انتساب رادیکال‌گونه کافکا به اندیشه چپ و جامعه‌گرایانه و ازسوی دیگر تأکید بر ارتباط وی با اکسیرسیونیسم چندان سازگار نیست و ازجمله تناقض‌های یادشده است. در این متن ویژگی‌هایی وجود دارد که در غالب آثار آدورنو دیده می‌شود، دشواری و پیچیده‌نویسی و امضای آن‌جمله‌اند. ازاین‌رو من برای بسیاری از مفاهیم شرح‌هایی مفصل نوشته‌ام، چراکه به‌نظر می‌رسد برخی مطالب بدون توضیحات برای مخاطب فارسی‌زبان چندان مفهوم نیست. این متن در قالب چند جستار نوشته شده، این خود نوعی آزادی نویسنده را در پی دارد اما آدورنو آزادی بی‌حدوحصری برای خود قائل شده است. آن چنان‌که از درج ارجاعات و استدلال‌ها پرهیز کرده و تنها به بیان نظرات خود اکتفا کرده است.»

انسان معاصر در جست‌وجوی شر

مهرآیین با اشاره به اینکه «یادداشت‌هایی درباره‌ی کافکا» از تعدادی یادداشت پراکنده گرد آمده که طی سال‌های متفاوت نوشته شده‌اند، گفت: «نمی‌توان ایده‌ای منسجم و معطوف به متن را از آن برگشید و درباره‌ی آن بحث‌هایی را درآنداخت. این آسیب در مقدمه مترجم نیز دیده می‌شود. اشاره به این نکته نیز ضروری است که مترجم این اثر را تنها ترجمه نکرده، او درواقع پژوهش کرده است. ارجاعات متعدد به متون و آثار دیگر موبد این معناست. ازاین‌رو ترجمه این اثر کاری بسیار دشوار بوده است. آدورنو به منابع مختلف و متعدد ارجاع داده و این امر موجب دشواری بسیار متن شده است.»
مهرآیین ادامه بحث خود با یادایدهای پی گرفت که «ترجیح کافکا بر کانت از نگاه آدورنو» نامش نهاد: «آدورنو در تقابل با نقدهایی که در دیالکتیک روشنگری درباره آرای کانت صورت داده است، کافکا را معرفی می‌کند. او کافکا را مطلوب می‌دارد و تصور می‌کند تفکر باید از نظرگاه او ادامه می‌یافت. آدورنو اصولاً متفکری سبایه‌بین است. برای درک اهمیت سیاهدین مطلوب است به آرای کامین اشاره شود. او در مقاله «معاصر چیست؟» به تشریح و تبیین مفهوم معاصر و چرایی اهمیت ادبیات و شعر می‌پردازد. در پی رویارویی با پاسخ‌های کامین می‌توان چرایی اهمیت سیاهدین انسان را از همه جهان‌پیرامونش متمایز و متعین می‌سازد.» مأمور معتمد، رمانی است در چهار بخش با عنوان‌های «شکار»، «شکارگر»، «آخرین تیر ترکش» و «پایان کار». آنچه می‌خوانید سطرهایی است از بخش اول این رمان با عنوان شکار: «... زمان به کندی می‌گذشت. د. آن را به حساب استراحت می‌گذاشت. بعد از چندی از توی راهرو دیگر صدایی نیامد؛ دخترک نتوانسته بود گردگیری را از آن بیشتر کش بدهد. قرار بگیرد چه اتفاقی می‌افتد؟ انسان معاصر در شکستگی‌های دوران مدرن زندگی می‌کند، از تاریخ را پیوسته و مداوم نمی‌بیند، انسان متفکر معاصر در این شکست‌ها و گسست‌ها می‌ماند و متوقف می‌شود و از آن نمی‌گذرد. بدیو نیز نظرگاهی مشابه دارد. کامین بر این عقیده است که انسان معاصر در تاریکی‌های دوران خود در جست‌وجوی نور است، همچنین او در روشنایی‌های دوران، تاریکی می‌جوید. نقد کانت از نظرگاه آدورنو از در همین‌جا صورت می‌یابد. اگر جامعه‌ای عصر روشنگری را به‌انجام رسانده باشد بتواند تاریکی‌ها را نیز دریابد. آدورنو در روش‌شنایی تاریکی دیده است.»
مهرآیین مبانی زیاشناسی از نظرگاه آدورنو را نیز چنین تشریح کرد: «استلی کورن گلد معتقد است که آدورنو فهم درستی از کافکا ندارد. به‌اعتقاد او بررسی آثار یک نویسنده در ستر فرهنگی و اجتماعی دوران او نادرست است. او بر ایده گنوسی (تعالی‌بخشی به انسان در پی نابودی) نزد کافکا تأکید دارد. آدورنو استقلال متن ادبی، زیبایی‌شناسی آن و خودبودن نویسنده را در‌خو نقدیر می‌داند اما بر این عقیده است که نویسنده صرف یک ایده گنوسی خود را نابود نمی‌کند. از نگاه او رویکرد کافکا در آثارش ریشه‌ای تاریخی دارد، ازاین‌رو در رویارویی با آن‌ها باید چون یک جامعه‌شناس برخورد کرد. ضرورت خودپروان‌گری ادبی از‌سوی نویسنده ضرورت تاریخی است و از بیرون عارض می‌شود. آدورنو می‌کوشد از حیث زیاشناسی بین ایده گنوسی و شرایط تاریخی جامعه پیوند برقرار کند و از ایده الیسم کانتی در نقد ادبی فاصله بگیرد.»